

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

که این کتاب جواب در زبان فارسی افغانی لسانی سنی

۱۳۰۰

مَعْرِفَةُ الْافغانِ

حسین رائش

ملا جان محمد و ملا اسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

در اسلامیه سید محمد حسین کاشانی طبع شد

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید بنو محمد

دوه و م باب په بیان کښ نعت د سید سلین د

په هغه رسول مقبول دی په هر رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورعت عالیاں است په تحقیق خیر البشر دی په یقین بهترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بهترین مخلوقات بود خیر خواہ دهر امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مو و پلار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پیروی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسولی باز درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہمہ عالم را سردار است قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہر شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

دریم باب په بیان کښ ذکر د احبابو

وہر چا و تہ معلوم دی وہ ہر کس معلوم اند	کُلِّ احباب د دین مجوم دی ہمہ اصحاب ستارگان دین اند
--	--



بسم اللہ الرحمن الرحیم

راشہ تل د حق ثنا کرہ بیا ہمیشہ مرتق را ثنا کن داشناپہ زمرہ کښ غال کہ ابن ثنا در دل تہال کن کہ پہ دے ثنا مشغول شی اگر باین ثنا مشغول شوی کہ خیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد د زمرہ سراج دے ہو درد چراغ دل است نفس مہ کا رہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکرہ د دنیایہ خہ طہود دے از دنیا کہ بجز طہود است	پہ ثنا ربہ گویا کرہ پہ ثنا زبان گویا کن پہ سایہ ی خنک بال کہ پہ سایہ اش خنک بال کن پہ دوه کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول شوی لہ محنت بہ خان خلاص از سختی جان را خلاص کنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تاریکیہا را علاج است زہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکرہ عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہمہ نابود است
--	---

که شوک شی دحق په لوری
 اگر کسی به طاعت حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جائے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 در سؤل به تبع نبائی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هرچه شخه ساکت وو
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دوم یار ایشان عم بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خارم یاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پردی ستو بود لار گوری
 بریں ستار با که اصحاب اند راه بریند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دیر والی
 که هر کس بر ایشان در و بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خویر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جوهر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دیر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان می ریغ بود
 ددوی ملج می تصویر کره
 روح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی د پاره
 که بروئے ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار گنهار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 برائے کردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اند کے تحریر کردم
 ماهم و نه بنجین غفارا
 ما هم به بنش اے غفار
 له غفارا امید وار د
 از غفار امیدوار است
 کیه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابان ملک دشار از سلیمان چه
 باب چهارم است در روح شهادت
 نعمت می ره سرفراز شوم
 نعمت او سرفراز شدم
 ممتاز شوم مقدر می تر موافق می
 ممتاز شدم موافق من از ایشان مقدر است
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمد له دسوده
 پس از حمد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان حکم بود
 سوه دشااه ملج مقصود
 شد روح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم برو روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم یقین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 دحضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر میدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه دده دقهر
 دیر محکم می تحت و تخت
 تخت و تخت او بسیار مضبوط است
 لذت عمر می پر تر میخ کرد
 لذت عمر برودتغ گردانید
 سرکش خصمی مقهور شه
 سرکش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند بادشاه
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هارچه در هکت زندان
 قند مار که هر زندان بود

دثمت شکر مقصود شاه
 شکر ثمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پلاد و سران می محکم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیال ی نشسته خوک چلم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دے
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی دشمن نه
 دیران میکند شهر دشمن را
 پر دشمن می آرام تخت دے
 بر دشمن آرام تخت است
 فراخ جهان می باند سیل کرد
 کشاد جهان بر چون سیل کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از هر غم آزاد شدند
 بیانندان و رفته حیران و
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذر سو
 درین وقت جنت نذر شد
 نن سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به تخت در روزگار وی
 اگر تخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان دی
 شهزاده کان علم است
 ددولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکنم
 خواهم کان دبقا وینه
 تمام امکان بقا باشد
 چه عالم باند روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل غریب نا توان دے
 پیر محل غریب ناتوان است
 که هر خوملح تحریر کرد
 اگر هر چند می تحریر کند
 شاهزاده مدح ده دے
 مدح شهزاده بسیار است
 هم د مصر د لیل پر سو
 هم از مصر دل پذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شمار وی
 عمر او بسیار باشد دی
 نن رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 دتخت خواست تلخ خدا
 سوال تختش بیشتر از خدا میکنم
 دا افتاب دی رک لوبینه
 این آفتاب خدا نگاه دارد
 تمام ملک پدیده گلشن دی
 تمام ملک برود گلشن است
 سراسر کل نقصان دے
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کتب به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از انداز حساب زیاد است

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان وُسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسی -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه وُسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسی -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکر -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان را نخواهد کردی -
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر می -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر می -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -
 محصل ولین به محصل مه لین به محصل شله لیر -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین به محصل ی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل ی لین لی - محصل نه و لین -
 محصل را - محصل را نفرستاد - محصل را نفرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین به محصل دی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهی فرستاد -
 محصل دی نه و لین به محصل دی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهی فرستاد -
 محصل می و لین به محصل می لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را خواهیم فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل می لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهیم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهی - وهل شله کوی -
 زون کن - زون کن - زون ویرا - زون ویرا - زون چرا میکنی -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - بیه وهی - بیه وهی -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نه بیه وهی - وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی وهی -
 نخواهد زد - زودی - زوده ای - خواهد زد -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی وهی -
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زودم -
 نه دی وهی - نه بیه وهی - نه وهی - نه وهی -
 زوده ایم - نخواهیم زد - بستم کن - بستم کن -
 وهی ی تری - مه ی تری - شله ی تری - پر شله ی تری - بیگناه دهی -
 بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن -
 وهی ی تری - تری ی دی - وهی بیه تری - نه یه تری -
 بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغند م -
 خدمت را بنوشیده ایم - خدمت را نخواهم بخشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آندند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آندند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی -
 شما آیدید - شما آمده آید - شما خواهی آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آیدید - شما نه آمده آید - شما نخواهی آمد
 مون راغلو - مون راغلی یو - مون به راسو -
 مایان آیدیم - مایان آمده ایم - مایان خواهیم آمد
 مون نه راغلو - مون نه یور اغلی - مون به ندراسو -
 مایان نه آیدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راغنی - راغلی دی - راغلی - ندراغنی - ندی راغلی -
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی ی - راغلی - ندراغلی -
 نخواهد آمد - آید - آمده ای - خواهی آمد - نه آید
 ندی راغلی - نه به راسی - راغله - راغلی ی - راغلی ی -
 نه آمده می - خواهی آمد - آمدیم - نخواهیم آمد

نه راغله - نه یور اغلی - نه یور اغلی - مواجب ورکره
 نه آیدم - نه آمده ایم - نخواهم آمد - مواجب بد
 مواجب مه و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب ده - مواجب ازکیست - مواجب نیست
 مواجب به ورکر - مواجب به ورگری - مواجب به ورگری
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی ورگری - مواجب نه ورگری
 مواجب نداد - مواجب ن داده است - مواجب نخواهد داد
 مواجب دی ورکر - مواجب دی ورگری - مواجب دی ورگری
 مواجب دادی - مواجب داده آید - مواجب نخواهی داد
 مواجب ی نه ورکر - مواجب ی ندی ورگری - مواجب ی نه ورگری
 مواجب ندادی - مواجب ن داده - مواجب نخواهی داد
 مواجب ورکر - مواجب ورگری ده - مواجب به ورکر
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهیم داد
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی ورگری - مواجب به ندراسی
 مواجب را ندادم - مواجب ن داده ایم - مواجب نخواهیم داد
 مواجب ورکر سو - مواجب ورگری سو دی - مواجب ورگری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 مواجب ورکر سو - مواجب ورگری سو دی - مواجب ورگری
 مواجب داده نشد - مواجب داده نشده است - مواجب داده نخواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تولو -
 تشون جمع کن - تشون جمع کن - تشون را بهر که جمع میکنی -

لیسکر در ست ندی لری لیسکر بی حساب دے لیسکر خوا سرد دے
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول کر دے
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر قول کر دے لیسکر به قول نکر دے
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع نکرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر دی قول کر - لیسکر دی قول کر دے لیسکر به قول کر دے
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده ای قشون را جمع خواهید کرد
 لیسکر دی قول نکر - لیسکر دی قول کر دے لیسکر به قول نکر دے
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع نکرده ای قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول کر دے
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهیم کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول نکر دے
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع نکرده ایم قشون را جمع نخواهیم کرد
 نسان و نسه - نسان مد نسه - نسان دی ناندی نیولی
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته ای
 نسان ی وه نیو - نسان ی نیولی دے - نسان به وه نسی
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت
 نسان ی نه وه نیو - نسان ی نه دی نیولی - نسان نه وه نسی
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نسی
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان به وه نسی
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان را نخواهد گرفت
 نسان ی وه نیو - نسان ی نیولی دی - نسان به ونسه
 نسان را گرفتم - نسان را گرفته ایم - نسان خواهم گرفت
 نسان ی نه وه نیو - نسان ی نه دی نیولی - نسان نه وه نسه
 نسان را نگرفتم - نسان را نگرفته ایم - نسان نخواهم گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غر رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره ی نیولی ده - شماره به وه نسی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب ی نیولی دے - حساب به وه نسی
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت
 هم د غر ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری
 وه ی کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنلی - نه ی وه کنل
 شمرده است - شمرده است - بشمارد - نه شمرده
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنلی - وه دی کنل
 شمرده است - نخواهد شمرده - شمرده
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه ی کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده

گنبدی می دی - وه بیه گنبد - نه می وه گنبد -

شمرده ام ^{خواهم شمرم} نه می دی گنبد - نه بیه ^{ز شمرم} وه گنبد - بنکار و کوه -

شمرده ام ^{خواهم شمرم} په بنکار پس عیث عمر ضایع کیری -

بنکار که و کیر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار

شکار اگر بکنی ^{شکار کن} پاک نیست ^{و دنبال} شکار عیث عمر ضایع می شود

ننه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دله -

خوب است ^{شکار کن} گاه گاه ^{هم شکار} دور ^{میکنم} از دل

شاه زاده حنا پشکار ووت - پشکار به ووزی -

شهرزاده ^{صاحب} به شکار بیرون شد - به شکار بیرون خواهد شد - می

پشکار و تلحی - پشکار وه نه ووت - پشکار به نه ووز

به شکار بیرون شده است - به شکار بیرون شدی - به شکار بیرون نخواهد شد -

پشکار و تلحی - پشکار وه نه ووت - پشکار به نه ووز

به شکار بیرون شده ایم - به شکار بیرون نشدم - به شکار بیرون نخواهم شد -

پشکار نه می وتلی - شپیرم ناپیدیا گنبد هغولفا طوچه انور خلق وانی

پشکار نه ام بیرون ^{ششم} باب در میان همان ^{نظماً} کاین دیگر مردم ^{مکتوبه}

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه مخه - بازار اسراخه کوه -

بازار برو ^{بازار مرو} بازار چه ^{میکنی}

بازار دبیکا و کاردی - چه پلیسه نه لری بازار مه وینه

بازار مر بیکاران را کار است ^{که پول} نداری ^{بازار بین}

و بازار ته دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی

به بازار ^{همو} برود که پول دارد - ^{که پول} ندارد همو نرود

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا ربه سم -

بازار رفتم ^{بازار رفتم} ایم - بازار ^{خواهم} رفتم

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار ^{نرفتم} بازار ^{نرفتم} ایم - بازار ^{خواهم} رفتم

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار ^{نرفتم} بازار ^{نرفتم} است - بازار ^{خواهد} رفت

سودا و کوه - سودا مکه - شیطان گران دی -

سودا بکن ^{سودا بکن} چیتا ^{گران} است -

نقصان شی - سود به وکری - زیان به وکری - خو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وکری به - رخت به ارزان سی - سودا به وکری -
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودایه کپی ده - سودا به وکری - سودا به نه وکری -
 سودا کرده هست سودا نخواهد کرد سودا نکرد
 سودای نه وکری - سودا به نه وکری - سودادی وکری -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودادی کپی ده - سودا به وکری - سودادی نه وکری -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد سودا نکردی
 سودادی نه وکری - سودا به نه وکری - سودای وکری -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودای کپی ده - سودا به وکری - سودای نه وکری -
 سودا را کرده ایم سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نه وکری - سودا به نه وکری - کبیت و سو -
 سودا را نکرده ایم سودا را نخواهیم کرد - کشت شد
 کبیت نه و سو - کبیت بنده دی - کبیت بنه ندی -
 کشت شد کشت خوبست کشت خوب نیست
 کبیت سرخی وکری - کبیت وکری - کبیت مه کوه -
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن
 کبیت خواری غواری - د کبیت اوس وخت ندی
 کشت خواری بخواهد از کشت الحال وقت نیست

د کبیت وخت لا پس دی - کبیت یروکری - کبیت دیر مه کوه -
 از کشت وقت بنور پس است کشت بیکار بکن کشت بسیار مکن
 واک بدی به وکری به رسیدی - او به پر و سپه -
 قوت شما باو نخواهد رسید آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد
 کبیت ی وکری - کبیت ی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -
 کبیت ی نه وکری - کبیت ی نه وکری - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکرد کشت را نکرده هست کشت را نخواهد کرد -
 کبیت دی وکری - کبیت دی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -
 کبیت دی نه وکری - کبیت دی ندی کپی دی - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد
 کبیت می وکری - کبیت می کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کردم کشت کرده ایم کشت خواهیم کرد -
 کبیت می نه وکری - کبیت می ندی کپی دی - کبیت به نه وکری -
 کشت نکردم کشت نکرده ایم کشت نخواهیم کرد -
 او به وچی کوه - او به مه وچوه - که او به وچی کوه
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی -
 نشالی به لاس ووزی - او به وکری چه شالی او به -
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی -
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نشو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نشی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکر - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکر -
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کر -
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده - آب را خشک نخواهی کرد
 اوبه دی وچی نکر - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکر -
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده - آب را خشک نخواهی کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه می وچی کر -
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه می وچی نکر - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکر -
 آب را خشک نکردم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 باغ کبینه - باغ مکبینه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نشو - باغ بلی وه واهه
 باغ سیر شد - باغ سیر نشد - باغ ژاله زد -
 باغ انگور وکره - باغ انگور نه وکر - سر درخت باوه رزاهه -
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را با درخت

باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکر -
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده - باغ را خراب نخواهی کرد
 باغ دی خراب نکر - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکر -
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده - باغ را خراب نخواهی کرد
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغ می خراب نکر - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکر -
 باغ را خراب نکردم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 لو وکره - لو مکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سوی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد - درو شروع شده است
 لو بکله سی - لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو به ی کله سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو بکله نشو - لو بکله سوی ندی - لو به ی کله نشی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سودی - لو به دی کله سی -
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لودی کله نشو - لودی کله سوی ندی - لو به دی کله نشی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

لومی کپ سو - لومی کپ سوی دی - لوبه می کپ سی
 دردم شروع شد - دردم شروع شده است - دردم شروع خواهد شد -
 لومی کپ نشو - لومی کپ سوی ندی - لوبه می کپ نشی
 دردم شروع نشد - دردم شروع نشده است - دردم شروع نخواهد شد -
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرد - درو کرده است - درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نکرد - درو نخواهد کرد - درو کردی -
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری
 درو کرد - درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نکرد - درو نخواهی کرد - درو کردم -
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم -
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریو وکری
 درو نکرد - درو نخواهم کرد - درو افتاد -
 لوپریو قلمی - لوبه پریوزی - درمند و کوته
 درو افتاده است - درو خواهیم افتاد - خرمن کوب
 درمند و کوته - درمند ترکو مده کوب
 خرمن کوب - خرمن را تا کی می کوبی -
 وریش پری و اخسته - وریش پری اخستی ده -
 از ده سال را برداشت - از ده سال را برداشته است

وریش پری و اخلی - وریش پردی و اخسته -
 از ده را خواهد برداشت - از ده را برداشتی
 وریش پردی اخستی ده - وریش پری و اخلی -
 از ده را برداشته - از ده را خواهی برداشت
 وریش پری و اخسته - وریش پری اخستی ده -
 از ده را برداشتم - از ده را برداشته ام
 وریش پری و اخلم - سبز کال پریوانی ده -
 از ده را بر میدارم - امسال پریوانی است
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قسط را رب بیاورد - قسط نیست رب العالمین
 سر دشا هزاره صالری - چه سر چشمه جودی
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا و کرم است
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبول کری مبین
 استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
 اوم باب پیه بیان کنی خوراک او دشمن او دشمن
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمنین
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره و خوره -
 طعام بخور طعام بید بخور چیز بخور
 خواره و خوره - هر رنات خواره بدی رنخور که -
 چیز کم بخور هر قسم خود بنیای شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوره - دودی به خوری - دودی و خوری
 نان را خورد - نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -

نان را نخورد نان را نخورده است

دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -

نان را نخواهد خورد نان را خوردی

دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -

نان را نخورده نان را خواهی خورد

دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -

نان را نخوردی نان را نخورده

دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -

نان را نخواهی خورد نان را خوردم

دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم

نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد

دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی

نان را نخوردم نان را نخورده ایم

دودی به نه و خوردم - اوبه و خنبه اوبه خنبه

نان را نخواهم خورد آب بخور آب نخور

اوبه لکن خنبه - اوبه که دیری و خنبه نش بدی

آب کم خور آب اگر بیدار بخوری شکم شمارا اذیم

و کابی - او خوب بدی دیر که - اوبه و خنبه

یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد آب خورد

اوبه و خنبه دی - اوبه به و خنبه

آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه به

آب نخورد آب نخورده است آب

نه و خنبه - اوبه دی و خنبه - اوبه دی خنبه دی

خواهد خورد آب خوردی آب خورده خنبه

اوبه به و خنبه - اوبه دی نه و خنبه - اوبه دی نده

آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می خنبه می

آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می نده خنبه

آب را خواهیم خورد آب را نخوریم آب را نخورده ایم

اوبه به نه و خنبه - پوش و اغند - پوش و اغند

آب را نخواهم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش

پوش لب اغند - سادگی ده - دیر پوش لب اغند

درخت کم پوش که سادگی است بسیار درخت پوش

اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته

که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده

قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده

قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبادی

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا

واغسته - قبادی اغوستی ده - قبا به و اغند -

پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خردی پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبابه نه واغسته
 - قبادا پویشیدی - قبادا پویشیده - قبادا پویشیدی
 قبادی واغسته - قبادی اغستی ده - قبابه نه واغسته
 قبادا پویشیدم - قبادا پویشیده ایم - قبادا پویشیدم
 قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبابه نه واغسته
 قبادا پویشیدم - قبادا پویشیده ایم - قبادا پویشیدم
 پیکری پسرکوه - پیکری مپسرکوه - پیکری مناسبت نده
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار بزرگ
 پیکری دیره پسرکوه - چه سنت ده رسول الله ده
 دستار بسیار کرده میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 پیکری مپسرکوه - پیکری مپسرکوه ده - پیکری مپسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد
 پیکری مپسرکوه - پیکری مپسرکوه نده - پیکری مپسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد
 پیکری دی پسرکوه - پیکری دی پسرکوه ده - پیکری مپسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد
 پیکری دپسرکوه - پیکری دی پسرکوه نده - پیکری مپسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد
 پیکری می پسرکوه - پیکری می پسرکوه ده - پیکری مپسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد
 پیکری می پسرکوه - پیکری می پسرکوه نده - پیکری مپسرکوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملاوه توه
 چارگزی بکر به بند - چارگزی را بکر به بند
 چارگزی دیره ناروده - په ترک کنسی فائده نسته
 چارگزی بیدار ناروده - در بستن و سه فائده نیست
 چارگزی ترملاکوه - چارگزی ترملاکوه ده - چارگزی
 چارگزی را بکر کرد - چارگزی را بکر کرد - چارگزی را
 به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به
 بکر خواهد کرد - چارگزی را بکر کرد - چارگزی را
 ترملاکوه نده - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می
 بکر نه کرده است - چارگزی را بکر خواهد کرد - چارگزی را
 ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه
 بکر کردی - چارگزی را بکر کرد - چارگزی را بکر خواهد کرد
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده
 چارگزی را بکر نکردی - چارگزی را بکر نکردی
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه
 چارگزی را بکر نخواهی کرد - چارگزی را بکر نکردی
 چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه
 چارگزی را بکر کرد - چارگزی را بکر کرد - چارگزی را
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده
 چارگزی را بکر نکردی - چارگزی را بکر نکردی
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه
 چارگزی را بکر نکردی - چارگزی را بکر نکردی
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه
 چارگزی را بکر نخواهی کرد - از قصب تبستان بکن -

دَقَصَب پَر توک مَه کوه - دَسَیْدی قِیص و کپه -
 از قصب تپان مکن از سیدی پیرهن مکن -
 دَسَیْدی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی پیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ووله - خدا یورسول ناسر واکری می
 و مر مردان را خدا ورسول ناسر واکری هت
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -
 هم به پیرهن قسم نقره و طلا ناسر هت -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کپی -
 پرهیز مردان مسلمانان از و سبب بیاکنه وار
 چری نه وی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 دَ اوسر کپی - او کتی بقدر ده یوه مثقال دسپین
 آتش کند - و انگشتی بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغذ
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغذ
 پلاس کپی - باک می نشسته - کتی پلاس کپه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتی را بدست کن -
 کتی پلاس مکوه - کتی خه کوی - کتی پلاس کپه
 انگشتی بدست مکن انگشتی چه میکنی - انگشتی را بدست کرد
 کتی ی پلاس کپی ده - کتی به پلاس کپی -
 انگشتی را بدست کرده ست - انگشتی را بدست خواهد کرد -

کُتِی دی پلاس کپه - کُتِی دی پلاس کپی ده -
 انگشتی را بدست کردی انگشتی را بدست کرده -
 کُتِی به پلاس کپی - کُتِی به پلاس کپه - کُتِی می پلاس کپی
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست کردم - انگشتی را بدست کرده ام
 کُتِی به پلاس کرم - کُتِی می پلاس کپه - کُتِی می پلاس کپی
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست نکردم - انگشتی را بدست کرده ام
 کُتِی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاس ی هغه نور هم زده
 انگشتی را بدست خواهم کرد - هم به پیرهن قیاس دیگر الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کنه هغو الفاظ وجه محل نشینان
 هشتم باب در بیان همان نقطه که محل نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمل وینا اوسر کار ددی
 یا مال داران اش بید مستعمل میکنند و سرکار ایشان باشد
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا بسته کن - گاؤ مارا بسته کن - گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پرین ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد - گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کپه -
 گاؤ مارا چاق هست گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه ی خاربه کپی ده - غوایه به خاربه کپی -
 گاؤ مارا چاق کرده هست گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه ی خاربه نکپه - غوایه به خاربه کپی ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرده هست

غوايه به خاربه نكړې - غوايه دى خاربه كړه - غوايه دى
 گاؤ مارا چاق غولېد كړد - گاؤ مارا چاق كړدى - گاؤ مارا
 خاربه كړى دى - غوايه به خاربه كړې - غوايه به خاربه نكړه -
 چاق كړده - گاؤ مارا چاق خواږې - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه دى خاربه كړى ندى - غوايه به خاربه نكړه -
 گاؤ مارا چاق كړده - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه مى خاربه كړه - غوايه مى خاربه كړى دى - غوايه
 گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم - گاؤ مارا
 خاربه كړم - غوايه مى خاربه نكړه - غوايه مى خاربه كړى
 چاق خواږم كړد - گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم -
 غوايه به خاربه نكړم - غيلې وه پيايه - غيلې مه پيايه
 گاؤ مارا چاق خواږم كړد - گوسپند پچران - گوسپند پچران
 غيلې راوړله - ليرى وړايله كړه - شوډ وگوشه -
 گوسپند را بيار - بره مارا بايشان راكن - شير بدوش -
 شوډ مسټ كړه - شوډ مگوشه - شوډ ولبو وټه پچران
 شير را ماست كن - شير بدوش - شير را بېره مارا بگزار
 چي وړوى خواران د نكړدى - غيلې به وگړو -
 كې بخور د - خوار مارا لا غرست - گوسپند مارا دوشيد -
 غيلې به لوى دى - غيلې به ولوشى - غيلې به وگړو -
 گوسپند مارا دوشيد هټ - گوسپند مارا خواږ دوشيد - گوسپند مارا دوشيد
 غيلې به ندى لويه - غيلې به نه ولوشى -
 گوسپند مارا دوشيد هټ - گوسپند مارا خواږ دوشيد -

غيلې دى وگړو - غيلې دى لويه دى غيلې به ولوشى
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواږې دوشيد
 غيلې دى نه وگړو - غيلې دى ندى لويه غيلې به نه ولوشى
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواږې دوشيد
 غيلې مى وگړو - غيلې مى لوى دى - غيلې به ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد ايم - گوسپند مارا خواږم دوشيد
 غيلې مى نه وگړو - غيلې مى ندى لوى غيلې به نه ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا دوشيد ايم - گوسپند مارا خواږم دوشيد
 وقت د غرمې دى غيلې راغلى دى - شپاړه رسنه سترگې
 وقت بمروزه هټ - گوسپند مارا دوشيد - چوپان برسن لټه هټ
 وينځى ورسه كټوى ورواخله - لټور و مين وى كډا
 كټور برو ديك برايش برود - از شيردور شېبا پټر برود
 مزكه وايښده غيلې پر پيايه - كه وايښه نه ووهلى پيايه
 زمين حلف هټ - گوسپند مارا برو پچران - اگر حلف نبود بعد از ان ببر -
 پسولى سېښه دى تر حلق پيوړته - بوده راډر وى ماره وگړو
 بهار اسال خوبست از حد زياته - چوپانان نه ايد سېر لټو خان
 شپنه وغږه وټه غيلې بوږه - چه مهر اشې لټنه بټو وږه -
 چوپان بطرف كوه گوسپند مارا ببر - كې سېر بيايد - از غوب ببر د
 هم به دوى خورى دماځى كلون - هم هسې نك وټو ليكون
 ايم اينها خوله خود كېنه ماځى را - ايم پچران تم بېخو وټه خوله را
 خرب به دوى شې لكان زياتي - شوډ به پيرى كړى و
 چاق اېنها ميشو - از حد زياته - شير بيار خواږ كړد -

کندی وه دروه ژمی دېه - کندی مه دروه اوس په نسته
 خیمه سیاه را برپاکن زمستان هت خیمه سیاه را برپاکن الی لمرانیت
 کندی می وه دروله - کندی می درولی وه - کندی می وه درولی
 خیمه سیاه را برپا کرد - خیمه سیاه را برپا کرده هت - خیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی کندی می نه وه درولی
 خیمه سیاه را برپا نکرد - خیمه سیاه را برپا نکرده هت - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کندی می وه دروله - کندی می درولی - کندی می به وه در -
 خیمه سیاه را برپا کردی - خیمه سیاه را برپا کرده - خیمه سیاه را برپا خواهی کرد -
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را برپا نکردی - خیمه سیاه را نکرده برپا - خیمه سیاه را برپا نخواهی کرد
 کندی می وه دروله - کندی می درولی ده - کندی می به وه دروله
 خیمه سیاه را کرده ایم برپا - خیمه سیاه را برپا کرده ایم - خیمه سیاه را برپا خواهیم کرد -
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را نکردیم برپا - خیمه سیاه را نکرده ایم برپا - خیمه سیاه را نخواهیم کرد
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیند - چری به واره و
 کوچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -
 وه لینس - لبسلی می - وه به لیندی - نه وه لینس -
 کوچ کرد - کوچ کرده هت - کوچ خواهد کرد - نکرد کوچ
 لبسلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لبسلی می -
 کوچه نکرده هت - نخواهد کوچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -
 وه لیند - نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -
 کوچ خواهی کرد - نکردی کوچ - کوچ نکرد - نخواهی کوچ کرد -

ولینس - لبسلی می - وه به لیندی -
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -
 لرگی یا بوتهی وکړه ژمی راشی - لرگی او بوتهی مه کوچه
 خوب یا بونه - بکن - زمستان آید به خوب دلوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کاری حوص مکوه -
 از آب بیشتر کسی پائزار مانده کشت - حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری
 حریص محروم می باشد - نصیحت بردار - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کړه - لرگی می کړی دی - لرگی به وکړی -
 خوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -
 لرگی می نه وکړه - لرگی می ندی کړی - لرگی به نه وکړی
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -
 لرگی دی وکړه - لرگی دی کړی دی - لرگی به وکړی
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهی کرد -
 لرگی دی نه وکړه - لرگی دی ندی کړی - لرگی به نه وکړه
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهی کرد -
 لرگی می وکړه - لرگی می کړی دی - لرگی به وکړم
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می نه وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -
 بیزم را کرم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -
 مینه وکره مینه مکوه - مینه به چرت ته کو - پر زره
 منزل کن منزل کن منزل بجا تو میکنی برکنه
 مینه اوس - پیداژمی به چرت و لارس -
 منزل باش بین زمستان بجا دکلام طرف خوابی رفت -
 عبث سفر مه کوه - خیل خان به خوا سر -
 عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل
 به باب در بیان نشانه که بنکار بیان مستعمل میکنی

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده نه لری
 از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -
 آهو را زد آهو را زده است
 هوسی به وه ولی - هوسی ی نه وه ویشته - هوسی ی
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را
 نه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زده است - آهو را خواهد زد آهو را
 وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زدی آهو را زده آهو را خواهد زد
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته
 آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را
 ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته -
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم
 هوسی می نه وه ویشته - هوسی به نه وه ولم
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد -
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه
 توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه
 به از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر
 پدار و کنش هم و غواره - که داسوی پر خوا صافی -
 دما دتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صاف باشد -
 توفک به بنه ولی - او که داسوی نخوا چف می ویشته
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن
 نه وکه - دتوفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -
 نخواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نه
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و نیوه
 گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی
 دزن را گرفته دزن را خواهد گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخلست -
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور واخلستی دی - رنجک بدی اور واخل
 رنجک آتش برداشتست رنجک خواهد آتش برداشت
 رنجک دی اور واخلست - رنجک دی اور ندی
 رنجک آتش برداشتست - رنجک آتش
 اخلستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشتست رنجک آتش نخواهد برداشت رنجک من
 اور واخلست - رنجک می اور اخلستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشتست
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخلست
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخلستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشتست - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفترہ اجل شہین
 ددہ لویری می زرگی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس دے دلم پر کین است
 کہ داند اخل صورت می ریزد
 صیاد نیولی رانہ مکین دے
 اگر داند بردارم صورت من بیلزہ
 صیاد گرفته ست بہر کین را

رباعی

وزند دی نہ وہ بیوہ - وزند دی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را نگرفت
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نیولی دہ - وزند بہ وہ نش
 وزند را گرفت - وزند را گرفت ایم - وزند را خواہم گرفت
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند نگرفت ایم - وزند خواہم گرفت
 دغہ بیکار آسان دی - اودکھی بیکار گران دی -
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہوار شکار گران است
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند دی
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شویم - شاید کہ بریم
 کفتری اوزرکی اوہیلی - ہمہ سی آر ول غواری
 کبوتر دیکہ در غابی ہم ہمچنین گردانیدن بخوابد
 کہ شوکی در واری اوہ در بند ورنہ وہ نش
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند بایشان بگری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بسم یا خوی زو بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخلست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش
 اوس اخلستی دی - رنجک بہ دے اوس واخلی
 آتش برداشتست - رنجکش آتش خواهد برداشت ندی
 رنجک می اور واخلست - رنجک می اور اخلستی
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشتست

جوس نازک چه پاچه لیبرده وطن دی بلخی دامقام پریده
 جوس خراو کرد که بر خیز کوچ کن وطن شما دیگر است این بگذر
 یاران دی کوچ که خافه وینس رهن و لاری پرمیاع رینه
 یاران شما کوچ میکنه خافل میذار رهن که عبارت از شیطان است ایستادست
 بر شمع لزه کن
 رباعی

اویسی می شاختی که جگر خون اور می لکیزی دزیه په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتش در میگیرد بخانه دلم
 عیش ددینا به پیرمحل شو که چه خاورد و که کنبلی خون
 عیش دینا را پیرمحل چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان را
 لسم باب په بیان کنبد لغات او داسما و مفرود
 دهم باب در بیان لغات او داسما و مفرود
 مشتمل بر شیر فصل اول فصل بیان کنبد اسما و مفرود
 مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسماء آن چیزها
 چیزون چه په سما کنبد دی یا قریب و آسمان دی
 که در آسمان است یا قریب آسمان است
 غو - سپویدی - پیرونی - ستوری - تنه - بریننا
 آفتاب مهتاب پیرین ستاره پایه و مرتبه برق
 سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره
 سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه - قطره و یا چکه آب - ثلثه - برف
 باد باران - وو - کرش - تندره - تکه - ساره - غازه
 باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه ست ساراگی

خا بهت - غومه - نماز پشین - مابینام - می شپ - غمخا بهت
 بهشت - نمروده - نماز پشین - نماز شام - نیم شب - مشرق و مغرب
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرته - کنسته -
 تبه جنوب شمال شمال پشین
 دوه و م فصل بیان کنبد حیوانا توچه سولغا نوی
 دهم

سوی - نارینه - میده - هلت - سهری - ماندینه - عورت
 مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن
 جنلی - نر - شخه - آس - اسپ - بجانر - غوی
 دختر نر ماده اسپ مادریان کره گاودر
 غوا - بخندار - اوش - اوبنه - جونگی - خرخره
 ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر ماده خر
 غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه
 کوره خر قاطر قاطر موی میش قوچ بره بز می ماده
 وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا
 بز می نر بز غاله نر ماده اش آهوی نر ماده اش بز بوز
 کبلی - غرختی - سپره - سوی - شرمش - لیوه
 آهوبره قوچ که میش کوی خرگوش گرگ بز زک
 کابره بل - کوب - یب - مزرری - سرکوزی - گندلیوه
 کفتار نیز کفتار غرس شیر خوک نیز خوک
 پرانا - کیدره - چخال - گورکین - خانکی
 پنگ روباه شغال گورکش سرخ شتی

کشف - شکون - سبزگی - مزك - مبرکه - مار - لرم -
 کاشیت جریه - خادیت - موش - کوروش - مار - لرم -
 چ - میزی - چینی - پشی - سی - کوته - تازی -
 گس - مورچ - کرم - کرم - رسی - تازی -
 خندک - سی - کوکری - دریم فصل بیان مرغان

باز - شهین - های - گرگی - پناؤ - پنخی -
 باز - شاهین - های - گرگ - نیزگرگ - نیزگرگ -

ملاحچرگ - کارک - کزک - کاغی - سایه - هیل -
 کلاغ - کلاغ - کلاغ - کلاغ - کلاغ -

بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -
 بطه - کرم - کرم - کرم - کرم - کرم -

مینا - طوی - بلبله - کفتره - تطوی - تارو - خرکه - کوتا -
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - تطوی - تارو - خرکه - کوتا -

فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چرک -
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چرک -

چرند و کی - چپچی - هلی - غماشلی -
 چرند و کی - چپچی - هلی - غماشلی -

خلم فصل په بیان کسب د باقی اشیا موده

سره - سپین - زر - میس - کلا یین - پار -
 سره - سپین - زر - میس - کلا یین - پار -

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت -
 آهن - برنج - برنج - سرف - کت -

دیک - کدوه - هرکاره - کاچوغ -
 دیک - کدوه - هرکاره - کاچوغ -

چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -

دسر چاره - استن - یوم - کھی - سپاره -
 دسر چاره - استن - یوم - کھی - سپاره -

نغری - توبری - پسول - گهته - موغری -
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری -

مرغلره - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان -
 مرغلره - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان -

کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -

کوچه - گوگر - زرنیم - مردار سنک -
 کوچه - گوگر - زرنیم - مردار سنک -

راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری -
 راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری -

کافی - دبره - سحر - گرنک - لوپ - زمکه - خون -
 کافی - دبره - سحر - گرنک - لوپ - زمکه - خون -

چپوئش - کزدی - پشول - سفرخی - موآند -
 چپوئش - کزدی - پشول - سفرخی - موآند -

چوپوش - سیه - سیخ - سیخ - سیخ -

مردوی - گراست - کینه - تلثک و رستن - کجی
 خ ^{نه} ^{گیم} ^{خاف} ^{خاف} ^{خاف}
 بالبت - مسله - لری - لری - بوی - بوی
 بالشت ^{جائید} ^{چوب} ^{بوته} ^{بوته}
 رود - واله - لستی - قیص - پرتول - خوی
 نه ^{جوس} ^{جوس} ^{پیرین} ^{تبان} ^{کاه}
 لکی - کیش - دو بطه - دوهر - جابی - پیری
 لک ^{کیش} ^{چادر} ^{باز} ^{باز} ^{جالی} ^{دستر}
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پین
^{طایف} ^{جن} ^{دست} ^{پای} ^{پای}
 زنگون - نو - غولا - تی - کته - کتی - نوک
 زانو ^{ناف} ^{پستان} ^{سرکشتن} ^{گشت} ^{گشت} ^{ناخن}
 نوکان - غوب - پزه - خوله - خول - غابن
 ناخنا ^{گوش} ^{بینی} ^{دهن} ^{دنها} ^{دندان}
 اوری - شون - شونان - مخ - وروشی
^{دار و دندان} ^{لب} ^{بها} ^{روی} ^{ابرو}
 سترگی - بانو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما ^{شرکان} ^{نرخ} ^{گردن} ^{گلو}
 بزیره - بریت - وینته - بمانم - اوبه - ملا
 ریش ^{سپل} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{کر}
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کفی
 شکم ^{ران} ^{ساق} ^{کاسه} ^{شنگ} ^{کشی} ^{آب} ^{خود}

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه ^{دیکه} ^{خودگی} ^{کوزه} ^{کلان} ^{سفال} ^{اوچان} ^{سبد}
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غم - اوشی
 جلت ^{پنج} ^{کشت} ^{قدسه} ^{از زمین} ^{کپک} ^{گرم} ^{جو}
 پروید - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه ^{بیه} ^{خرن} ^{چوغل} ^{نیز} ^{ماش}
 بدن - غوبنت - وریشی - غوبنی - غوری
^{ارزان} ^{کال} ^{بج} ^{گوشت} ^{روغن}
 کوچی - شلن - شود - مس - پوخته - اوری
 مس ^{آیدون} ^{شیر} ^{مات} ^{نیز} ^{تازه} ^{تج}
 پیروی - شک - وری - وروشی - زره
^{قیماق} ^{کف} ^{پشم} ^{موسه} ^{برو} ^{غیر} ^{دل}
 ین - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر ^{نف} ^{گروه} ^{سپرز} ^{قبره}
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
^{شانه} ^{پوستک} ^{چاه} ^{دوچ} ^{رسن}
 واین - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور
^{ریحان} ^{کاه} ^{کش} ^{نیز} ^{کاه} ^{کش} ^{پدر} ^{پسر} ^{خواهر}
 ورون - اکا - اما - انا - توری - مت
^{برادر} ^{عم} ^{خال} ^{جده} ^{عمه} ^{زین} ^{ریگند}
 متله - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو ^{مشت} ^{سعی} ^{کوشش} ^{لبا} ^{پوشید} ^{ظاهر} ^{نیز} ^{ظاهر}

لَوْر - لَوْر - تَه - بَد - بَنَه - نِيَك - ثَحِيَت - جَوِي -

بالا دست چوب ته به خوب خوب بیت جوی

تُكْرِي - وَارَه - وَارَه - چَنْبَرِي - شُونِي - تَكْرِي -

لوسی از بیت - بید - ریزه - ریزه - چنبری - تیز چنبری - چادر

پُرُونِي - لاس بندِي - فصل بیان کِنْدِ رِخُونُو

چادر دست بند در بیان رنجا

تَبَه - زَبیری تَبَه - لَوی تَبَه - بَنَه تَبَه - وَه چکی - بِنکارو

تپ تپ برقان دانه تیز دانه تیز دانه دانه جانب

سِه تَبَه - تَوَدَه تَبَه - شَاوَتِي - سَه یکه تَبَه - کَوی - شَرِي

تپ لوزه تپ گرم تپ تپ یک تیز تپ یک ابر رخنان

خَوْرَاه - كُشُوك شَنْخِيَه - وَرَاثَه - دَكَال دانه - اَوْر مَالَه

گوشه خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سَبُوی - حَسَبَه - نِیَم سَرِي - خَا رَه - نَس خَوْبِي - فَو

خیشک حسوه درو نیم سر چای برده درو نیم گرگ

کَنک - کَوَن - رُونَد - پَک گَلد - وَچَن - وَوَجَن

گنگ کور کور پچل گنگ خیشک لدم جانا به بادی

وُو - سُوْرَك - دَغَابَش دَرْد - خَوَله خَوْبِي - پَل

باو سوزاک درد دندان درد دهن درو نیم

دَسْتُونِي وَل - شَا رِي - تَوْرِي - دَزِرَه - شَوَلَه

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دَكُولُو پِچ - دَسَر دَرْد - مَرَه - خَوْب -

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کِنْدِ حُرُوف و تَجْوِی

ا ب ت ث ج ح خ ش د ذ ر

ز ی ژ س ش س ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ لا ع ی -

تمثیل های حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکر چه همچون دودی - ر همچون لوله - ز همچون مبر - ژ

همچون ژر - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - گ

همچون گل - ن همچون کون - یا کانی - +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفه الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

معرفة الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفه الافغانی)

۴۸

مُحَرَّرٌ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَّابِ مَطَالِبِ وَ
مَقَاصِدِ مَآبِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَامِ حُكْمِ
الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمُخَصَّصُ بِالنَّفْسِ لِقَدْ سَيَّئَ
الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَزَرَّاءِ
عَالِيَّانِ عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ وَالِدِيَّوَانِ مَتَّبِعِ
الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ وَوَارِثُ بَيْغَمَرِ
أَخْرِ الزَّمَانِ وَمُؤَيِّدُ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
إِمَامُ الْأَنْسَرِ وَالْجَبَانِ عَفِيُّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
شَاهُ زَادَةِ سُلَيْمَانِ خَلَدَ اللَّهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ
بِعَرِيقَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بَنِيَّ

مَدَّ ظِلَّهُ

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library